

## ترجمه‌ناپذیری فرهنگی

علی صلح‌جو

هر چیزی را نمی‌توان به هر زبانی ترجمه کرد. به طور کلی، هر قدر ساختار دو زبان و نوع فرهنگ‌ها متفاوت و از هم دور باشند، ترجمه مشکل‌تر می‌شود. مشکلاتی که سبب می‌شود نتوان مطالبی را از زبانی به زبان دیگر ترجمه کرد انواع گوناگونی دارد. یکی از این موارد ترجمه جناس و به طور کلی بازی با زبان است. به گفتگوی زیر توجه کنید:

- چرا بی‌قراری؟

- برای اینکه قرار دارم.

چگونه می‌توان این گفتگو را با این زیبایی به زبانی دیگر ترجمه کرد؟ یا اینکه، مثلاً، برای کلمه کاریکلماتور چه معادلی می‌توان در انگلیسی پیدا کرد؟ این نوع ترجمه‌ناپذیری ترجمه‌ناپذیری زبانی است. نوع دیگر مشکلی است که در ترجمه کلمات فرهنگی، کلماتی تنیده در فرهنگی خاص مانند شاهد، رند، مطرب و مستحب در شعر کلاسیک ایرانی پیش می‌آید. یکی دیگر از مشکلات ترجمه پیچیدگی زبان است. برخی از نویسندگان نمی‌توانند یا نمی‌خواهند زبان ساده به کار گیرند. نوشته‌هایی وجود دارد که محصول توهمات هنرمندانه و گاه نزدیک به هذیان‌اند. ترجمه این گونه نوشته‌ها نیز غالباً راضی‌کننده نیست.

اما نوعی از ترجمه‌ناپذیری که در اینجا می‌خواهم نمونه‌ای از آن بیاورم مربوط می‌شود به نوشته‌هایی که دارای ارجاعات فرهنگی زیادی هستند. این نوشته‌ها نه بازی زبانی دارند، نه جناس دارند و نه کلمات خاص فرهنگی بلکه، به اصطلاح، پرتلمیح‌اند. زبان این نوشته‌ها به هیچ وجه پیچیده نیست. چیزی که ترجمه آنها را مشکل می‌کند اشارات خاص فرهنگی است. برخی از ترجمه‌ها که سبب نارضایتی خواننده می‌شود و گاه صدای منتقد را نیز درمی‌آورد، از همین نوع است و، در واقع، مترجم هیچ قصوری نکرده است. مثلاً، اولیس جویس از این اشارات زیاد دارد. قطعه‌ای که در زیر آمده نوشته‌ای است طنزآمیز، به قلم رویا صدر، که در روزنامه شرق (۱۳۸۴/۲/۱۶) چاپ شده است. به نظر من، این نوشته را به راحتی می‌توان به زبانهای اروپایی

ترجمه کرد و به هیچ وجه نمی‌توان آن را "ترجمه‌ناپذیر" دانست. اما مشکل اینجاست که کمتر کسی در اروپا یا امریکا می‌تواند آن را بفهمد. اما نوشته زیر مسئله دیگری دارد که مانع از ترجمه او، در واقع، فهم آن در زبان دیگر می‌شود:

### کتابی وایسین بقیه هم سوار شن

#### رویا صدر

شاغلاهم رسید کنار ایستگاه مخبراندونه. اتوبوسی داشت می‌آمد و بوق می‌زد و از نونه اگرورش مثل موتور جت، دود بیرون می‌داد. شاغلاهم دست نگه داشت. اتوبوس ترمز کرد. شاگرد شوfer رو کرد به مسافران که: "کتابی وایسین. یشون هم سوار شن" و زد روشانه مش حسن که آن جلو میله را چسبیده بود و رضایت نمی‌داد یک قدم برود آن طرف‌تر و گفت: "مشتی برو جلوتر." مش حسن جواب داد: من مش حسن نیستم، من گاو مش حسنه." شازده احتجاب که بغل دستش یستاده بود عصبانی گفت: "گاو هم باشی. باید این قدر شعورت برسد که بری جلوتر مردم سوار شن." و زیر لب دمه داد: "یک عده زبان نفهم ریخته‌اند اینجا... و خودش همان جنو، میله را گرفت بغ کرد و یستاد.

ملاقریانعلی به گریه افتاد: "خدایا تا کی باید در این زندان بمانیم؟ آخر بکش راحتمان کن!" و فریاد زد: "فاره بیفت، زن و بچه مردم بچهند... هلاک شدیم از گرما... و شاگرد شوfer گفت: "قایون بروند داخل، در بسته بشه."

دانش کل هن و هن کنان از عقب اتوبوس، می‌آمد جنو، نج‌نچ کرد: "توی عجب دغمسه‌ای افتادیم‌ها... نوضی راه بیفت، درش با من... صد:

از قسمت خوهرن بلند شد. زری آمد جلو زنجیر گردند زیرچشمی نگاه کرد و گفت: "بچی! شوما برو عقب! خوبیت ندره..." زری اشک به چشم‌هایش نشست و به عقب اتوبوس پناه برد... ولی این صحنه رومان‌تیک دراماتیزه شده را داد و فریادی قطع کرد و آن را تا سر حد یک سکانس اکشن از سریال‌های تلویزیونی پایین آورد: "آهای آقا... باز کن دوباره ببند... آهای دستم... آهای شستم..."

"جعفرخان از فرنگ برگشته." که روی صندلی نشسته بود. با دیدن این صحنه، سری تکان داد و به "مش قاسم غیاث‌آبادی"، که در وضعیتی میان خوف و رجا، میان یستادن و معنق شدن، بالای سرش پیچ و تاب می‌خورد و گفت: "این مرده آخه معوم نیست کی سیونیزه می‌شناد! صلاً دیسکاسیون هیچ رقم باهاشون فایده ندره. نمی‌دونه که توریته بالای سرشون نبود..." و تا آمد نفس تازه کند، مش قاسم از فرصت استفاده کرد و گفت: "تا قیر... آ... دروغ چر؟ ما یه روز به چشم خودمون یه توریته‌ای دیدیم... دشتیم می‌رفتم توی راسته غیاث‌آباد ... از سر پیچ که رد شدیم، یک وقت دیدیم یک توریته پریاد... ما هم یک بیل بردشتیم که ... که فریادی حرف‌هایش را قطع کرد و جماعت دوروبر که تا آن

که شما خواننده عزیز هم اذعان دارید، برخوردار راننده با جوان، کار کاملاً بی‌ربطی بوده است.) شاغلام که احساس کرد کار دارد بیخ پیدا می‌کند به رغم وقوف به این مسئله که عبارت "بیخ پیدا کردن کار" مطلقاً باز ادبی ندارد، خودش را کج و کوله کرد بلکه در فضای خالی جلوی رکاب، جایش بشود و غانله را ختم به خیر کند. در، با هزار کش و قوس و سر و صدا و فس ... فس کردن، بسته شد و جماعت نفس راحتی کشید. راننده، سوئیچ را چرخاند و ترمزدستی را کشید و خواست دنده عوض کند، که صدا از قسمت خواهران بلند شد: "آقا، نگه دار... ایشون پیاده می‌شن.. اشتباهی سوار شده... قهرمان یکی از پاورقی‌های آبگوشی بود..."

لحظه گوش‌هایشان را تیز کرده بودند بلکه جریان دعوای مش قاسم با آتوریته را بشنوند، متوجه جلوی اتوبوس شدند. دایی جان ناپلئون یقه استاد ماکان را گرفته بود که: "ماجرای بیگانه پرست... آقایون مسئول بی‌نظمی روی رکاب ایشونه..." و با اشاره به قلم مو و بوم نقاشی استاد ماکان می‌گفت: "اینم ابزار و ادواتش که با این به شکل و قیچانه‌ای می‌ایسته روی رکاب و گرا می‌ده و دلار می‌گیره..." در این گیر و دار، راننده، سوئیچ را چرخاند. ماشین را خاموش کرد. ترمزدستی را کشید و گفت: "حالا که اینجوریه، تا توی رکاب خالی نشه، من عمراً اگه ماشینو تکون بدم..." و چپ‌چپ به جوانی نگاه کرد که در ردیف دوم نشسته بود و سرش توی مجله بود و داشت تند و تند جدول حل می‌کرد... همان‌طور

نوشته بالا، از لحاظ ترجمه، مشکل زبانی ندارد. تمام کلمات و جمله‌های آن را می‌توان به هر زبان خارجی ترجمه کرد. اما، همان‌گونه که مشاهده می‌شود، خواننده باید آثار ساعدی، گلشیری، جمالزاده، هدایت، سیمین دانشور، پزشک‌زاد، و بزرگ علوی را خوانده باشد تا بفهمد ماجرا چیست و اشارات به کجا و چه کسانی است. نوشته فوق، البته، نوعی نقیضه فکاهی است، اما این مسئله، در مقیاسی وسیعتر، در کل ادبیات وجود دارد. در واقع، ترجمه با دو سد کلان مواجه است: سد زبانی و سد فرهنگی.

برخی معتقدند این گونه متنها را فقط با دادن توضیحات مبسوط در پانویس می‌توان ترجمه کرد و عملاً نیز عده‌ای از مترجمان چنین کرده‌اند. این یکی از راههای روبروشدن با این مسئله است، اما باید دانست که یک جنبه منفی در این کار وجود دارد. به طور کلی، متن و به خصوص ادبیات را باید یکسره و بدون قطع ذهنی و چشمی خواند. هر بار که چشم برای دیدن مطلبی به پایین صفحه حرکت می‌کند، اندکی از لذت متن کاسته می‌شود. متنی که بخشی از اطلاعات آن باید از جایی دیگر و به شیوه‌ای مقطع به آن تزریق شود متن سازواری نیست. به سخن دقیق‌تر،

نظام گفتمانی چنین متنی معیوب است. چنین متنی شبیه اثری ذهنی است که زنگوله‌هایش از خودش بیشتر است و زنگوله‌ها مانع از آن‌اند که خود اثر دیده شود. متنی که خواننده را هر لحظه به پانوش - به گفتمانی متفاوت - می‌کشاند متنی دوگانه است که با ساختار یگانه و لحظه‌ای ذهن انسان هماهنگی ندارد. شاید این کار با دو رسانه متفاوت عملی باشد. مثلاً، احتمال دارد کسانی باشند که پیچیده‌ترین حساب‌رسیهای بزرگترین مؤسسات مالی را در حالی که به یکی از سمفونیهای موتزارت گوش می‌کنند انجام دهند، اما به نظر می‌آید که گوش دادن همزمان به دو سمفونی عملی نباشد.

به هر حال، هستند مترجمانی که تمایل چندانی به این کار ندارند و معتقدند متنهایی را که به اطلاعات پانوشتی زیادی نیاز دارند، به خصوص اگر از نوع ادبی باشند، نمی‌توان طوری ترجمه کرد که خواننده بتواند با خواندن آنها به لذت ادبی دست یابد. در مقابل، گروهی از مترجمان، و همچنین خوانندگان، هستند که خواندن متن ادبی را همچون چیدن قطعات یک پازل درهم ریخته و دست یافتن به شکل درست و نهایی آن می‌دانند. شاید این شیوه ترجمه برای چنین سلیقه‌هایی نامطلوب نباشد، اما باید دانست که حتی آن دسته از نویسندگان پازل‌گرا، که داستان خود را همچون معما یا مازی به خواننده عرضه می‌کنند و از او می‌خواهند که با تلاشی توان‌فرسا و سرگیجه‌آور خود را از آن بیرون بکشند، متن را یکپارچه و در گفتمانی یگانه به او عرضه می‌کنند نه در دو نظام متنی موازی و البته کاملاً متفاوت.

برخی دیگر از مترجمان برای حل این مشکل راهی دیگر برگزیده‌اند. اینها، همان طور که اشاره شد، معتقدند که ذهن مقطع نمی‌تواند به درک و حظ ادبی برسد. این گروه معتقدند که، به جای حواله دادن دایم خواننده به پای صفحه یا انتهای کتاب، بهتر است با در اختیار گذاشتن متنی مقدماتی، متنی حاوی اطلاعات لازم برای ورود به متن اصلی بعدی، او را به درجه‌ای از اطلاعات رساند که بتواند به درک و لذت ادبی دست یابد.

این روش بسیار طبیعی‌تر از روش قبلی - دادن اطلاعات در پانوش و فرستادن خواننده به پای صفحات و در نتیجه قطع کلام و ذهن - است. در اینجا ذهن قطع و وصل نمی‌شود. خواننده نوشته‌ای را درباره موضوعی واحد و یکپارچه می‌خواند و در نتیجه در فضای ماجرا قرار می‌گیرد. در واقع، می‌توان گفت که چنین خواننده‌ای در موقعیتی نزدیک به خواننده متن اصلی قرار دارد.

لذت خواندن نیز در این روش بیشتر است زیرا خواندن یعنی همین نوع خواندن. نه یک کلمه خواندن و ده کلمه به دنبال معنای آن گشتن. به نظر می‌رسد اصولاً کل حرکت به طرف درک فرهنگ بیگانه باید چنین ماهیتی داشته باشد نه قطعه قطعه و این موضوع می‌تواند نگاه ما را به ترجمه تغییر دهد.

همان‌طور که اشاره شد، عده‌ای از مترجمان، چه ادبی و چه غیر ادبی، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، برای حل مشکل ترجمه‌هایی که به اطلاعات جانبی زیادی نیاز دارند، از این راه رفته‌اند. نگارنده دو مورد بارز در ایران سراغ دارد که هر دو کاملاً موفق بوده‌اند. اول، عبدالرحیم احمدی در ترجمه نمایشنامه گالیله، اثر بر تولد برشت، و دوم، نجف دریابندری در ترجمه پیرمرد و دریا، اثر انست همینگوی. آنها مقدمه‌های مفصلی به این دو اثر ادبی نوشته‌اند که تقریباً تمام آنچه را که خواننده - خواننده ایرانی - برای خواندن و درک کامل این آثار نیاز دارد در اختیار او گذاشته‌اند و از این طریق خواننده را در طول مطالعه کتاب آزاد گذاشته‌اند. به نظر می‌رسد که این روش برای ترجمه برخی آثار تدبیر مناسبی باشد.